

بُنِ هَسْتی ، آمیزش است اولویتِ « عشق » بر « هستی»

جهان آرائی، برپایه « مهر »

نفس کُلّ وهرچه زاد از « نفس کلّ »

همچو طفلان با پدر آمیختند

خیروشروخشک و تر ، زان هست شد

کز طبیعت ، خیوشر آمیختند

« گیتی از آب سرشگی ساخته شده است »

دربخش سیزدهم بندهش

جانم به چه آرامد ، ای یار ؟ به آمیزش

صحت به چه دریابد بیمار ؟ به آمیزش

زیرا که به آمیزش ، یک خشت شود قصری

زیرا که شود جامه ، یک تار ، بآمیزش

مولوی بلخی

از یک خشت ، با آمیزش ، نه تنها خانه و قصر ، بلکه شهر و مدنیت میشود .
تار و پود ، با آمیزش باهمدیگر ، جامه و کرباس میشوند . جامه و کرباس
در فرهنگ ایران ، نماد « مهر » است . هدیه دادن جامه خود به دیگری ،
نشان اوج مهرورزی بوده است . از این رو فردوسی ، دین را ، کرباسی
میخواند که انبیاء نوری درتلاشند تا از هم پاره کنند و نمیتوانند . به همین

علت ، نخستین خویشکاری جمشید در اصل در روایت شاهنامه ، اندیشه کردن در باره جامه بوده است .

دگر پنجه ، اندیشه جامه کرد که پوشند هنگام بزم و نبرد
 زکّان ابریشم و موی و قز قصب کرد پرمایه دیبا و خز
 بیاموخت شان رستن و تافتن بتار اندرون ، پود را بافتن
 چو شد بافته ، شستن و دوختن گرفتند ازو یکسر آموختن
 چو این کرده شد ، ساز دیگر نهاد زمانه بدو شاد و او نیز شاد

اینکه در شاهنامه ، به جمشید نسبت داده میشود که او نخست ، آلت جنگ از آهن ساخته است ، یک اندیشه میترائی است که به داستان افزوده شده است. با نسبت دادن نخستین کار به جمشید که او در آغاز ، آلت جنگ میسازد ، میترائیان به عبارت میآورده اند که فطرت انسان و اجتماع و جهان ، نبرد و جنگ جوئیست . در گذشته ، با تغییر دادن « نخستین عمل » در اسطوره ، فطرت انسان و اجتماع را به کلی تغییر میداده اند . این اسطوره ها ، در هر دوره ای تغییر داده شده اند ، تا افکار خود را ، در همان اسطوره کهن ، به عبارت آورند . «الاه» در ادیان ابراهیمی ، از پشت پرده ، حرف میزند . خدا ، در فرهنگ ایران ، از پشت پرده امر به خلق نمیدهد ، بلکه خودش ، تبدیل به « صورت = چهره » تازه میشود . اینست که برای تغییر اندیشه ها و مفاهیم ، نخست ، صورت را تغییر میداده اند . تاروپودشدن ، نماد مهرورزیست . فرهنگ ایران ، نقش « جشن » را ، تاروپود شدن انسانها در اجتماع میدانست . جشن ، از افراد ، یک جامه میساخت ، و آنها را به هم مییافت . موسیقی مانند شراب ، انسانها را باهم میآمیخت .

چنانک ابر ، سقای گل و گلستانست

رباب، قوت ضمیرست وساقی الباب

خوش کمانچه میکشد کان تیر او دردل عشاق دارد اضطراب
 ترک و رومی و عرب گر عاشقست همزبان اوست این بانگ صواب
 جشن که در اصل به معنای « نی نوازی » است ، با آهنگ موسیقی ، انسانها را مانند نوشابه ها (آب و شیر و شراب) به هم پیوند میدهد . از این رو ، جشن ها ، نقش بزرگ « اجتماعسازی » داشتند . موسیقی و باده ، آمیزنده اند . مقوله « آمیزش » در فرهنگ ایران ، بنیادی است . فرهنگ ایران ، ساختن « خشت » را ، نه تنها بُن خانه و دیوار میدانست ، بلکه بن

شهر و مدنیت بطور کلی می‌شمرد. **ساختن خشت** ، نهادن بنیاد مدنیت بود . از این رو نیز هست که در فرهنگ سیمرغی ، ابتکار خشت سازی را به نخستین انسان که در فرهنگ سیمرغی جمشید باشد نسبت میدادند . این بدان معنا بود که « **فطرت انسان** ، **ساختن مدنیت است** . انسان ، مبتکر **مدنیت است** ». فرهنگ ایران ، درک مدنیت و حکومت را از راه یافتن « **بُن مدنیت** ، یا **بُن حکومت** » میسر میدانست . باید راه پیدایش هر چیزی را از **بُنش دانست** ، تا **آنها فهمید** . آنکه خشت میسازد و با آن خانه و شهر میسازد ، مبدع مدنیت است . **آنکه خشت میسازد** ، **بُن مدنیت را گذاشته است** . به سخن دیگر ، **بُن مدنیت** ، **مهر ورزی است** . این بود که هرشاهی، با ساختن و بنا نهادن شهری نوین ، هنر حکومت مداری (خستره) خود را مینمود . جهانگیری آرمان فرهنگ ایران نبود ، بلکه مدنیت سازی و آبادی گیتی ، آرمان جهان آرائی (= سیاست) بود . این بود که به چنین خردی ، « **گیتی خرد** » میگفتند . کسی حقانیت به حکومت دارد ، که « **گیتی خرد** » دارد ، و باخردش ، گیتی را برای مردمان بهشت میسازد . در شاهنامه رد پای خشت سازی بوسیله جمشید (نخستین انسان فرهنگ زرخدائی) با اندکی تحریف باقی مانده است . می‌آید که جمشید :

بفرمود ، دیوان ناپاک را به آب اندر آمیختن خاک را
هر آنچ از گل آمد ، چو بشناختند سبک ، خشت را کالبد ساختند
بسنگ و بگچ ، دیو دیوار کرد نخست از بُرش ، هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخهای بلند چو ایوان ، که باشد « پناه از گزند »
گرمابه ، رابطه ویژه ای با فرهنگ زرخدائی ایران داشته است . در این روایت از جمشید ، دیده میشود که پدیده کار ، زشت ساخته میشود . چون کار را جمشید ، کاهش شان خود میداند ، و دیوان ناپاک را امر میدهد که خاک را با آب بیامیزند ، و با فراهم آمدن گل ، و با کالبد (قالب) ، خشت بسازند ، و با این خشت و سنگ و گچ ، دیوار را که اساس ساختمان است بالا ببرند ، و از آن گرمابه و کاخ و ایوان بسازند . برغم خوار سازی کار ، که در اسطوره اصلی ، درست **خود جمشید « کارگل » میکند** ، ابتکار اندیشه خشت و خانه و ایوان و گرمابه سازی را جمشید (انسان) دارد . در واقع « **اندیشه و عمل** ، **اندیشه و اجرای اندیشه** » از هم پاره و بریده نیستند . گیتی خرد ، خرد کاربند است ، و آنچه خود میاندیشد ، خود هم میکند . کاری منطبق با اندیشه کردن ، همسان همان اندیشه ، ارزشمند

است . در حالیکه در وندیداد ، موبدان زرتشتی ، این ابتکار را از انسان (از جمشید) سلب کرده اند ، و به اهورامزدا نسبت داده اند . البته این کار ، به معنای آنست که موبدان ، آموزگار مدنیت و اندیشه سیاسی هستند . و انسان و حکومت ، فقط کارگذار اندیشه آنهاست . همین اندیشه امروزه ، شکل « ولایت فقیه » را گرفته است . اندیشه و دانش ، ارزشی برتر از عمل و اجراء آن اندیشه دارد . این پاره کردن اندیشه و دانش از عمل و کار ، سبب پیدایش اندیشه حاکمیت و تابعیت میگردد . خدا و موبد ، میانیدشد و مردمان ، فقط کارگذار و فرمانبردارند ، چون خود نمیاندیشند . در واقع ، حکومت نیز یک عامل اجرائی محض است و الیه و آخوند ، اصل اندیشمند و دانش هستند . چنین بُرشی میان خرد و کار و کردار ، در تضاد کامل با فرهنگ ایران بود . **خرد در فرهنگ ایران ، پیآیند آمیختن خدا با انسان بود ، نه خویشکاری خدا .** البته اینکه مفهوم « خانه و ایوان » در اشعار فردوسی ، جایگاه پناه از گزند است ، مفهوم ژرفی است . بدان معنا که **خانه و شهر و مدنیت ، جایگاه قداست جان است ، و کسی حق ندارد ، در خانه و شهر و مدنیت ، به جانی تجاوز کند و آنرا بیازارد .** درون چهار دیوارخانه و درون شهر ، انسان در پناه سیمرغ است . دیوار که $di + var$ باشد ، به معنای زهدان سیمرغ است (دی = سیمرغ ، و ر = زهدان) که پناهگاه هر جانیست ، و جانیست که جان ، مقدس است ، و کسی ، حق آزدن هیچ جانی را ندارد . **جان ، در فرهنگ ایران ، معیار است نه ایمان .** هیچکس حق ندارد ، جانی را بیازارد ، هرچند ایمانی دیگر داشته باشد ، و کافر یا ملحد یا مشرک باشد . **جان ، فراسوی ایمان ، ارزش داشت .** به همین علت ، به شهر جمشید ، « و ر جم = جما و ر » میگفتند ، و به شهر ، وردنه (= برزن) گفته میشود ، چون پیشوند وردنه = برزن ، « و ر » است . در اینجا ، چون مسئله « آمیزش » ، در میان است ، باید به « آمیختن آب با خاک » در داستان جمشید نیز اشاره ای کرد . « خاک » که همان « هاگ » و « آگ » باشد ، به معنای تخم و بزر (تخم مرغ + گندم) است . چنانچه به نیمرو ، خاکینه ، گفته میشود . آمیختن آب و خاک (= بزر) برای ایرانی ، معنای « رویش و آفرینش از همپرسی (دیالوگ) و مهر » است . **گیتی ، تخمیسست که در آمیختن با یک سرشک ، یا بسخنی دیگر از « مهرورزی » ، میروید ، یا پیدایش می یابد .** از انسان (جمشید) که تخمیسست ، با آمیختن با آب (شیره جهان = اشه = اخشه = خشه = اشق

، که خدا شمرده میشده است) ، بهمن یا « خرد به = خرد مبدع » ، پدیدار میشود . همانسان یک خشت، و طبعاً سراسر شهر ومدنیت ، نماد آمیزش تخم (خاک) و آب ، یعنی « عشق » است . درکردی به خشت ، کارپوچ میگویند ، و بوچ همان زهدانست که آنگاه نیز خوانده میشود . زهدان ، اصل آمیزش و اصل پیدایش هست .

ما باید خود را در فضای ذهنی ایرانیان پیشین ببریم ، تا بدان پی ببریم که سخن از این تصاویر ، چه معانی در آگاهبود آنها فراخوانده و بسیج ساخته میشده است ، و برآیندهای گوناگون هرتصویری چیست . همان اصطلاح « خشت » ، تنها به معنای « آجرخام و پخته » نیست ، بلکه چنانچه در برهان قاطع میآید « نوعی از حلوا – یعنی ماده مایع چسبنده – هم هست که در مشکها و جاها ریزند تا یک پارچه و قرص شود » . یعنی « خشت » خودش به معنای « بهم چسباننده و بهم چسبیده » داشته است . خشت ، در اصل، عنصر « به هم پیوند دهنده » هست . اینکه در اوستا به خشت ishtya و در سانسکریت ishtakaa گفته میشود، به ریشه «ایش = خشکی و درد» برمیگردد، که حکایت از دوره بعدی میکند ، که در حکایت جمشید در شاهنامه نیز آمده است . این معنا ، نشان پشت کردن به فرهنگ زرخدائی است .

خشت ، از ریشه خشه = اخشه = اشق = اشگ = عشق خشت و خشته (حکومت + حاکم)

اینکه بُن شهر و حکومت یا خشته ، خشت است ، حاوی این معناست که ایرانیان، گوهر حکومتی و جهان آرائی را، « نیروی به هم پیوند دهنده مهر » میدانستند . البته « مهر » به مفهوم محبت در مسیحیت و یهودیت و اسلام بوده است . مهر ، حاوی همه پیوندهای انسانی باهمدیگر بوده است . مهر، معنای همبستگی اجتماعی را نیز داشته است . مهر، بستگی جنسی را از بستگی روحانی و روانی جدا نمیساخته است، و یکی را برضد دیگری یا برتر از دیگری نمیدانسته است . مهر، در فرهنگ ایران ، طیف همه پیوندها بوده است . خشه و خشا ، در اصل به معنای « نی و افشره شیرین نی » بوده است . چنانچه به عصای سلطنتی ، خشت گفته میشده است . هخامنشی ها ، به حکومتی ، نییدن (= نی نواختن) میگفته اند ، از اینرو شاهان هخامنشی در مراسم ، یک نی و یک نیلوفر در دست

میگرفته اند . حاک و حکومت باید با کتشش نوای نی و موسیقی (بی خشم و تهدید و قهر) مردمان را به هم بپیوندد . اینست که خشت (خشا) معنای نی داشته است . از این رو « خشته xshathra » به معنای(سه+thra+xsha نی)سه نای=سئنا=سیمرغ بوده است . حکومتزانی برپایه ارزشهای سیمرغی بوده است . اسدی درگرشاسپ نامه ، خشت را به معنای عصای شاهی بکار برده است

یکی خشت شاهی پر ماز و پیچ بکف داشت وزرنج نابود هیچ شاهان هخامنشی ، دریکدست چنین عصائی (خشتی = نائی=خشا) میگرفته اند و در دست دیگر ، یک گل لوتوس (نیلوفر) . همچین خشت، به معنای تیزو نیزه کوچک بوده است که از نی میساخته اند چنانکه در ویس و رامین میآید که

بدست اندر یکی خشت سیه پر بسی بدخواه را کرده سیه پر
چو شیر نر بر آن خوک دژم تاخت سیه پر خشت پیچان را بینداخت
پس، خود واژه « خشت » نیز معنای نی را هم داشته است ، چون « نی » و « نی سرائی » که جشنساز بوده است ، اصل مهر (خشه) اجتماعی شمرده میشده است . در تالشی+تاتی ، خش ، به معنای مهر+علاقه + دوست هست (عبدلی) . بطورمثال گفته میشود : علی نه خشیم = علی را دوست دارم . رشیدی مینویسد که « خشو + خوش + خاش» به معنای « کسی است که محبت او مفرط است » . اصلا « خشاء » در عربی به معنای مترس است (منتهی الارب) و مترس ، که صورتکیست که برای حفاظت کشت از آزار جانوران برپا میکنند ، ربطی با ترس ندارد در اینصورت باید بترس یا ترسا باشد) ، بلکه « مترس و مترسک » ، همان میتراس است که نام دیگر سیمرغ است ، و به معنای خوشه و تخم مهر میباشد . سیمرغ ، اصل حفاظت از هرگزندی بوده است . چون سیمرغ ، نای به ، یعنی تهیگاه و زهدان یا اصل جهان بوده است . به همین علت در برهان قاطع ، خش ، به معنای بیخ و کش (=تهیگاه) است . البته کش ، نام کیوان (کدبانو) سپهر هفتم است، و دریائی که سیمرغ در میان آن لانه دارد ، وورو کش « نام دارد که زهدان نی = نیستان باشد (ورو = بوریا) . نی ، شیره و آهنگ دارد . هم شیره اش ، به هم چسباننده است ، و هم نوایش . این مفهوم در غزلیات مولوی بدین شکل عبارت بندی میشود

که باده و موسیقی ، اصل طرب و آمیزش هستند . اینست که خدا ،
بحر شراب شمرده میشود :

برخیزتا شراب ، به رطل و سبوخوریم
بزم شهنشه است، نه ما باده میخریم
بحریست شهریارو شرابیست خوشگوار
درده شراب لعل ، ببین ما چه گوهریم

شراب در فرهنگ ایران ، نماد « پیدایش گوهر = رویش انسان » و راستی است . با نوشیدن شرابی که خود خداست ، بزرگانسان میروید و حقیقت از او میشکوفد . اینست که می بینیم همین واژه ، در خنتی به معنای نوشیدنی است khosha. در عربی خش ، به معنای باران اندک آوردن ابر میباشد (منتهی الارب) . اساسا واژه « اخشه » یکی از صمغ ها که شیرابه گیاه باشد که در مجاورت هوا زود سفت میشود ، گفته میشود . و **صمغ** یا **شیرابه گیاه** ، **نماد مهر است** ، چنانچه به روز « خرم » که روز یکم ماه بوده است ، نزد اهل فارس (آثارالباقیه) خرم ژدا گفته میشده است ، و پسوند «جدو» و «جودو» و «ژدا» و «ژد» ، همان شیرابه است . سغدیها به همین روز ، ریم ژدا میگفتند ، و ریم (=ریم) دراصل به معنای شاخ و نی بوده است . ریم ژدا ، به معنای شیرابه و افشره نی است ، که نماد مهر باشد . روز نخست هرماهی ، شیرابه و افشره و ماده چسبنده است . این به معنای اولویت عشق یا مهر بوده است . همین واژه «اخشه » ، در عربی شکل « اشق ashshaq » گرفته ، که به یکی از صمغ ها گفته میشود (فرهنگ گیاهی احمد ماهوان) . نام دیگر این صمغ ، خون سیاوشان نیز هست . سیاوشان ، به پیوند بهرام و سیمرغ باهم گفته میشود (دم الاخوان) . در فرهنگ ایران ، سه مینوی اصلی که **بن جهان و زمان و انسان باشند** ، ازهم جداناپذیرند ، از این رو **اصل پیوستگی جاوید = اصل عشق هستند** . به همین علت است که در تالشی + تاتی ، به شبدر ، « خشه » گفته میشود ، چون نام دیگر شبدر که « حندقوقا = اندکوکا » است ، به معنای « تخم ماه یا زهدان ماه » است . و شبدرکه طریفان نیز نامیده میشود و به معنای « دارنده سه برگ » است ، نماد همان سه تا یکتائی است که سه تائی هستند که دربن هستی ، ازهم جداناپذیرند ، و نام دیگر آن ، « هومانه حومانه » ، است که همان هومان یا بهمن یا وهومن باشد (تحفه حکیم موعمن در زیر نام طریفان) . این بهمن یا هومان است که از آن ، سیمرغ

ورام و بهرام ، پیدایش می یابند پس « خشه » نماد بُن مهر در جهان هستی و زمان و انسانست . و واژه شیر = خشیر = xshira = اشیر = اخشیر = عصیر = اکسیر ، همه از ریشه xshi خشی ساخته شده اند ، که بیان اوج توانائی بهم پیوستن ، و مهرورزی بنیادی است . «اشیر واد» ، پارسیان هند ، به عروسی یا جشن زناشویی میگویند . در شوشتری « خچه » ، محکم به چیزی چسبیدن است ، و خشتق ، به کتان و ابریشم میگویند (ابریشم = کج) . ابوریحان مینویسد که بعضی پارسیان به صمغ « اشق » ، کج میگویند . پیله ابریشم ، نماد عشق بهرام و سیمرغ بهم بوده است . البته کج و کچ که دختر باشد ، نام سیمرغ بوده است ، و نیایشگاههایش ، دیر کچین خوانده میشد . در برهان قاطع دیده میشود که به خشتک ، خستره گفته میشده است که پارچه چهار گوش میان تنبان باشد . بهمن (هومان) و سیمرغ و بهرام و رام ، همین چهار بن هستی بودند . بهمن ، یا مینوی مینو (تخم در تخم = دوگیان) اصل میان و اصل آبستنی (پیدایش هر چیزی از خودش = اصل آفریننده هر چیزی در میان خودش هست) با شکم (زهدان) کار داشته است . از این رو به زن در اوستا ، خشتری گفته میشود . این تصاویر ، در رابطه با یکدیگر ، معانی خود را چشمگیر میسازند ، و نمیتوان یک تصویر را به یک مفهوم ، کاست . هر تصویری ، برآیندهای گوناگون دارد . هر تصویری ، میتواند تبدیل به چند مفهوم شود . همچنین به ماه ، خستره گفته میشده است ، که همان واژه شهر در فارسی است ، و درست عربها آنرا به معنای ، ماه (۱۲ ماه) بکار میبرند . ماه ، مجموعه همه تخمه های زندگان بود ، از این رو نماد شهر بود ، که در آن جان ، مقدس است ، و در آنجا ، همیشه جشن است ، چون ماه ، لوخن = لوخنا = نای بزرگ است ، که اصل جشن است . خستره ، در واقع ، شیرابه و افشره مهر سه بُن جهان است ، که از هومان یا بهمن ، پیدایش می یابد . خستره ، هم شهر (اجتماع بزرگ) و هم حکومت و حاکم است ، چون حکومت و حاکم و شهر ، استوار بر « نیروی بنیادی پیوند دهنده ، از بهمن یا هومانند ، که اصل ضد قهر و پر خاش و ضد خشم و خرد سامانده است » . این بود که به ساتراپ ، خسترپاون (مرزبان) میگفتند و و نام خشایار شاه که در اصل archaa = khshi+arsha = khshiarshi + khsha میباشد ، در واقع به معنای ۱- شیره - ارکه یعنی بهمن است (بهمن = ارشمن = ارکمن ، سغدیها به بهمن ارشمن میگفتند) ۲- سیمرغ یا

همای زاده از بهمن (مینوی ارکه) هست . در تورات نام او اخشه وروش است akhashverosh. این مفهوم خشه = اخشه = اشگ = اشق (که سپس همان عشق شده است) درست بیان اجتماع و حکومت برپایه خردسامانده هومانی (بهمنی) است برمفاهیم شیرابه و افشره و نوشابه (آب ، اشه) بناشده است، که اصل آمیزش بدون پرخاش و قهر است، و بکلی برضد اندیشه جامعه و حکومت برپایه تیغ وکارد و شمشیر میترائی است، که نور را « تیغ یا کارد یا شمشیر برنده » میداند . نام اشکانیان و همچنین عشق آباد از این اصل است) . بینش در فرهنگ سیمرغی ، روشنی از آب (خشه = اشه) است ، و در میترائی ، بینش، همگوهر تیغ برنده است . روشنی در دین میترائی مانند سایر ادیان نوری ، خنجر و شمشیر و تیغی است که میان حق و باطل ، یا موعمن و کافر را می برد . به همین علت نامه اردشیر یا ارتا خشته نام مطلوبی بود ، چون ارتا، که سیمرغست ، و خدای راستی و داد است ، این داد و راستی را استوار بر مهر بنیادی بهمنی میکند . خشته ، شیره و اشه و خشه تراویده از سه اصل کیهانیست . این اشه = خشه ، بیان « بُن آمیزش در جهان هستی » است . « اردشیر جان » نام گل بوستان افروز است که اینهمانی با سیمرغ، یا روز نوزدهم دارد که روز ویژه سیمرغ است . ارتا ، راستی و داد ، فرزند و پیدایش « شیره آمیخته سه بُن کیهانی بهم » است . اینست که مفهوم « آمیزش » ریشه ژرفی دارد . خشته ، که هم به معنای « شهر + ولایت + امپراطوری » و هم به معنای « حکومت و حاکم » است ، از همان ریشه خشه و خشت ساخته شده است ، و این اندیشه ، آرمان بنیادی ایرانی را در باره « گوهر حکومت و حاکمیت » بیان میکند . خشت ، خودش به معنای به هم چسباننده و بهم چسبیده بنیادی است . خشت چیزیست که جانهارا از بُنی که در آنها هست ، پیوند میدهد . این پیشگفتار درباره « خشت » که در واقع به معنای « اصل بهم چسباننده یا بُن عشق » است ، برای آن آمد که تفاوت « تصویر جمشید » در فرهنگ ایران ، با « تصویر نوح » در ادیان ابراهیمی ، چشمگیر گردد . نوح ، در قرآن دعا میکند که چون مردم جهان به او ایمان نمی آورند ، الله ، همه آنها را ، بجز موعمنانش که بسیار اندک بودند ، کسی را زنده نگذارد . کسیکه ایمان به واسطه ندارد ، حق زیستن ندارد . لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا (سوره نوح در قرآن) . شهر و حکومت، فقط برای کسانیست که با واسطه

الاه (رسول الله)، پیمان تابعیت بسته اند ، و بدو ایمان آورده اند ، و اصالت خرد خود را انکار میکنند و از آن پس خود را کلید حل مسائل اجتماعی و سیاسی و حقوقی نمیدانند . مدنیت بر پایه ایمان ، یعنی انکار اصالت خرد انسان ، گذارده میشود . والله ، طوفان را میفرستد و نه تنها مردم جهان ، بلکه همه حیوانات را نیز ، بجز موعمنان که عده بسیار معدودی بودند ، برای گناه « ایمان نیاوردن » نابود میسازد . این برترین گناه است که انسانها یقین داشته باشند که خودشان رابطه مستقیم با حقیقت دارند ، و خودشان میتوانند به بینش حقیقت و خدا برسند . این گناه و جرمست که انسان یقین داشته باشد که خودش میتواند کلید حل مسائل اجتماعی باشد . و محمد در مکه با علاقه فراوان ، خود را اینهمانی با نوح میداد ، و مردم را تهدید به عذابی همانند طوفان نوح میکرد . مردم بایستی منکر اصالت خرد و بینش خود شوند، تا از نابودی ، نجات یابند . زندگی در گیتی و شهر و اجتماع ، فقط بشرط ایمان آوردن ، یعنی بشرط انکار اصالت انسانی و خرد خود است . در حالیکه جمشید در فرهنگ زرخدائی ایران ، نخستین انسان و بُن همه انسانهاست . و نجات دادن جانها و پذیرش جانها درشهر و مدنیت ، فقط برپایه قداست جان در همه جانهاست ، نه بر شرط ایمان . جمشید ، خرد بهمنی داشت . همه انسانها بطور مستقیم و بی واسطه از خدا ، آبیاری میشدند ، و در همه ، بطور یکسان ، خرد بهمنی پیدایش مییابد ، و همه میتوانند در انجمن خدایان با خدایان همپرسی (دیالوگ) کنند .

داستان جمشید در وندیداد ، که داستانیست که پیش از زرتشت پدید آمده و با اندکی دستکاری و تحریف در راستای باورهای زرتشتیان ، نگاه داشته شده است ، فلسفه ایرانی را ، رویاروی اندیشه ای که در طوفان نوح ، چهره به خود گرفته است ، نشان میدهد .

اهورامزدا به جم خبر میدهد (اهورامزدا ، در الهیات زرتشتی ، پیشدان است) که « بدترین زمستان ، زمستانی مرگ آور خواهد آمد . پس تو وری بساز که همه جانوران و انسانها را آنجا ببری و نجات بدهی و در آنجا خانه های فراز اشکوب بساز » . البته الهیات زرتشتی ، افکار متداول در عهد ساسانیان را داخل متن میکند ، و این تحریفات نشان میدهند که در این داستان ، ناظر به اصل موضوع ، که قداست جان باشد ، نبوده اند . جم ، در اثر داشتن خرد بهمنی که خرد ضد خشم است ، خویشکاری خود

میدانسته است که مردمان و جانوران را در برابر « سرما » که برای ایرانیان ، بدترین دشمن جان است ، نجات بدهد . هنوز اهریمن ، اصل آزارنده جان (زدارکامه) نبود ، بلکه سرما . در دوره زرتشتیان ، اهریمن (=انگروه مینو) اصل جان آزاری شده است ، ولی پیشتر چنین نبوده است . آنگاه اهوره مزدا ، که در اینجا، منکر « بینش زایشی و آزمایشی و بهمنی جمشیدی» میگردد ، به او میگوید که چگونه – ور – یعنی شهری بسازد که جان در آن مقدس است . « ور » ، شهریست که در آن همه جانها بطور یکسان مقدس هستند . البته « ور» ، همان معنای زهدان را دارد . برزن = که در اصل وردنه و به معنای شهر بوده است ، معنای شهر را داشته است . جایی شهر و حکومت هست که هیچ جانی نباید آزرده شود . ایده شهر ، در فرهنگ ایران برپایه قداست همه جانها گزارده شده است ، که طبعا قداست خردها نیز هست ، چون خرد ، نخستین پیدایش جانست ، نه بر پایه ایمان . زهدان = ور ، نماد پناهگاه و « پناه از هر گزندی » است . دیوار که « دی + ور » باشد، به معنای « زهدان سیمرغ » است، که جایگاه بست نشستن است . هر شهری ، جای بست نشستن همه جانهاست . از این رو به شهرها نیز، ماه میگفته اند ، چون ماه ، زهدانیست که تخم همه انسانها و جانداران در آنجا انجم میشوند . به هر حال در متن وندیداد میآید که « آنگاه جم با خود اندیشید – چگونه من این ور را بسازم که اهوره مزدا به من گفت ؟ پس اهوره مزدا به جم گفت : ای جم پسر ویونگهان ، این زمین را به پاشنه بسپر ، و به دست بورز ، بدان گونه که اکنون مردمان خاک شفته ، نرم کنند » . بدینسان این جم است که خودش با پاشنه ، زمین را میسپرد و با دست میمالد و نخستین خشت و نخستین شهر (خستره) و نخستین حکومت و مدنیت بطورکلی (خستره) را میسازد . در این روایت زرتشتی ، داستان اصلی ، تحریف داده میشود و ابتکار دانش خشت سازی (که ابتکار جامعه و حکومت سازی باشد) به اهوره مزدا نسبت داده میشود، و از جمشید ، یعنی از انسان ها، گرفته میشود . این با اندیشه « خرد مبتکر و مبدع جمشید در شاهنامه » در تضاد است . ابتکار خشت و دیوار و خانه و گرمابه سازی ، در داستان جمشید در شاهنامه ، باقی مانده است و بیان آنست که انسان ، مبدع و مبتکر و منشاء مدنیت سازی و حکومت سازی است . در شاهنامه میتوان دید که جمشید ، خودش ابتکار خشت سازی و دیوار سازی دارد . درست این اندیشه در

وندیداد ، مسخ و تحریف شده است . این تضاد میان شاهنامه و وندیداد ، نشان میدهد که وندیداد در این راستا، تحریف شده است ، تا اهوره مزدا و بالتبع موبدان ، دارنده دانش حکومتسازی و مدنیت سازی بشوند، و حکومتگران و حکومت ، تابع آنها و مجری اندیشه آنها گردند . اینکه اهوره مزدا به جمشید ، میآموزد که چگونه باید خشت ساخت ، به معنای آنست که اهورامزدا میداند که چگونه میتوان مدنیت و حکومت ساخت، و دانش ایجاد مدنیت و حکومت ، ویژه اهوره مزدا و موبدان و « متخصصان دینی » است . این تحریف بزرگ موبدان زرتشتی بود که اصالت را ازخرد انسان در حکومت سازی و مدنیت سازی سلب کرد . البته آنکه خشت میسازد ، باید « اصل آمیزش یا مهر » باشد ، و درست الهیات زرتشتی ، برترین ویژگی اهوره مزدا را دانائی و توانائی میداند ، نه مهر و آمیزش .

دروندیداد ، جمشید ، خودش کارگل میکند ، و این نشان « ارج دادن به کارو آزمودن » است . این کاراست که آبادی و شهر و مدنیت و بهشت میآفریند . پس از آنکه جمشید، « وری یا شهری را که در آن جان ، مقدس است » ساخت ، همه را با « سورای زرین » که « نوای نی » باشد، بدان شهر که پناهگاه از سرما (نماد هرگونه آزاری است) است ، میکشاند . و در پایان این فرگرد دوم میآید که « واین مردمان در آن خانه های ور جمکرد ، نیک زیست ترین زندگاند » و بالاخره الهیات زرتشتی بدان میافزاید که از اهوره مزدا پرسیده میشود که ای دادارجهان استومند (مادی) ، ای اشون ، چه کسی ایشان را مهتر و رد است « ، آنگاه اهورامزدا گفت « ای زرتشت ، اوروتت نر » و تو که زرتشتی « . به سخنی دیگر ، در این شهری که جم ساخته و در آن جان ، مقدس است و بهشت است ، پسر زرتشت و خود زرتشت ، مهتر ورد (رهبر روحانی = موبد) هستند ، و البته جمشید ، سالار و نگهبان آن . به سخنی دیگر ، جم ، رهبر حکومتی و شاهست ، و زرتشت ، رهبر دینی ، در اجتماع آرمانی است . این تئوری موبدان زرتشتی در زمان ساسانیان بود که قدرت را دوبخش میکردند و بخشی از آن شاه (حکومت) ، و بخشی از آن موبدان میشد ، و در واقع ، قدرت اصلی ، بهره موبدان و رهبران روحانی میشود . آنها باید اندیشه بدهند ، و حکومت ، فقط قدرت اجراء کننده آن اندیشه هاباشد . درست این برترین تحریف فرهنگ ایران بود ، چون جمشید که « آئین بهمنی » داشت

و بهمن ، مستقیماً از او پیدایش می یافت ، بیان آن بود که قدرت ، همه از خرد بهمنی (خرد همپیرس و سامانده) مردمان سرچشمه میگیرد . با این متن ، برغم همه تحریفاتی که در آن راه یافته و اکنون بررسی نمیشود ، میتوان دید که داستان منی کردن جمشید که به شاهنامه راه یافته ، بکلی جعلی و ساختگیست . جمشید ، سازنده بهشت است ، و با زرتشت باهم این بهشت را نگهبانی و راهنمایی میکنند . در همین داستان وندیداد ، میتوان دید که خبری از طرد و تبعید جمشید از بهشت به خاطر منی کردن نیست . البته در داستان اصلی وندیداد ، نه خبری از اهوره مزدا ، نه اثری از زرتشت بوده است . این داستان ، مسئله بنیادی را ، قداست جان انسانها و جانوران میدانسته ، نه ایمان که در داستان نوح ، قطب اندیشه هاست . جمشید که با دست و پای خود ، با کار خود ، خشت مهرش را ساخته ، همه را با نوای نای ، یعنی با جشن ، به شهر خود میخواند . خواندن مردم با نوای نی ، به شهر بهشتی خود ، بیان مفهوم « شهرسازی بر پایه کشش ، با نیروی آمیزنده ، نه با تهدید ، و وحشت انگیزی » در فرهنگ ایرانیست . مقصود اینست که « اندیشه ساختن شهر و حکومت با خشت ، با بُن مهر و آمیزش ، نخستین اقدام خدا و انسان ایرانیست . خدا و انسان ایرانی در همکاری و همانندیشی باهم ، شهر و مدنیت را میسازند . خدا و انسان ایرانی بامهری که در فطرتشان هست ، با موسیقی که در نهادشان هست ، مدنیت و حکومت میسازند . شهری میسازند که پناه از هر آزار و گزند باشد . جان و خرد ، آزردن نشود . تا در آن ، سرما ، اصل آزار ، نباشد . تا در آن همیشه جشن باشد . جشن که بهشت باشد ، حواله به غیب و آخرت و فراسوی گیتی داده نمیشود . خدا و جمشید ، میخواهند گیتی را آباد سازند . جما که زن جمشید است ، همان زمین و گیتی است . از آمیزش جم با جماست که بهشت گیتی پدید میآید . جم با خاک ، با زمین میآمیزد (جما به معنای زمین است . در حاشیه واژه زمین در برهان قاطع) . از این آمیزش است که جهان ، خالی از درد و بیماری و نابرابری و پیری میگردد ، و همه در آنجا خوشند . جمشید در اندیشه ساختن « شهرجشن » در همین گیتی هست . این اندیشه بنیادی داستان وندیداد و همچنین داستان جمشید در شاهنامه است . با آمیزش یک خشت ، بهشت ساخته میشود . آمیزش و آمیختگی ، مدنیت و شهر و بهشت آرمانی و جاودانگی را به وجود میآورد .

ما امروزه ، ناآگاهبودانه ، وقتی درباره چیزی میانیشیم ، « هستی آن چیز» ، پیش فرض در ذهن ما هست . ما راجع به چیزی سخن میگوئیم که « هست » . در واقع ، « هستی » ، نخستین مقوله در ذهن ماست . درست این تجربه را ایرانی نداشته است . در فرهنگ ایران ، « هستی » ، اولویت ندارد . فرهنگ ایران ، نخستین مقوله را « عشق = اشگ = آمیزش » میدانسته است . عشق ، اولویت بر « هستی » دارد . هیچ چیزی بدون عشق ، که همان واژه اشگ = اشه = خشه است ، « هستی » ندارد . هیچ چیزی ، بی عشق ، بی اشه = بی اشگ = بی خشه ، « هستی » ندارد . این واژه اشک یا اشگ ایرانی که معربش اشق و عشق است ، درکردی ، هنوز اشک ، معنای عشق و اشک ، هر دو را دارد . چون اشک که اشه باشد همان « اشیر = اخشیر ، یعنی شیره چسبنده یا شیرابه (ژد و ژدا = جد) یعنی « بُن همبستگی » هست ، آنچه آمیزنده است ، عشق است . تا نیروی بهم آمیزنده نباشد ، هیچ چیزی دوام و طبعاً ، هستی ندارد . از اینرو بود که در ایران ، خدا ، آب یا باران یا رود یا دریا یا باده (می) یا خون بود . همه آبگونه ها ، از شیرجانوران و انسان گرفته تا شیره های نباتی و روغن و باده و افشیره های گیاهی ... « آب شمرده میشدند . آب ، مایه یا مادر شمرده میشد . به همین علت بود که در فرهنگ ایران ، در جامی ، آب و شیر و یک شیره گیاهی ، که البته میتوانست باده هم باشد (چون شیره تخمیر شده انگور است) باهم آمیخته میشد ، و همه در انجمن ، در میزد ، در بزم ، از آن نوشابه مینوشیدند ، و نام آن دوستگانی بود . این یک آئین مهری (عشقی و آمیزشی) بود . همه انجمن ، آمیخته از یک نوشابه میشدند .

درده شراب یکسان ، تا جمله جمع باشیم

تا نقشهای خود را یک یک فرو تراشیم

از خویش خواب گردیم ، همرنگ آب گردیم

ما شاخ یک درختیم ، ماجمله خواجه تاشیم

همین کار ، سپس در خرابات و میخانه های مغان ، متداول بود . این آئین ، نقطه مقابل « قربانی خونی » بود ، که در میترائیسم و یهودیت و اسلام متداول بوده است و میباشد . در فرهنگ ایران ، خونریختن همه اجتماع در یک روز باهم ، (عیدقربان ، ذبح عمومی مقدس) خوردن

خون یا گوشت یک حیوان قربانی باهم، در فرهنگ ایران ، به هم نمی پیوندد ، بلکه آمیزش شیره ها و افشرد ها و آبها . قربانی خونی (چه نوشیدن خورش باهم باشد ، چه شسشتشوی گروه از خورش ، چه خوردن مشترک گوشتش ، انسانها را به هم می پیوندد . همینسان خونریزی مشترک در جهاد ، انسانها را به هم می پیوندد) با بریدن = آزردن ، آغاز میشود ، که برضد اصل عشق است . یک چیزی هست ، و میتواند اثرکند ، که همیشه بهم آمیخته و چسبیده و بهم سرشته باشد . به محضی که این بهم سرشتگی و بهم چسبیدگی ، یعنی آمیختگی را از دست داده شود ، دیگر نیستند . خوب دیده میشود که پدیده عشق ، بُن هستی است . هر چیزی از اشته = عشق = ژد هست ، و بدون آن ، نیست . **حتا خدایان ، تابع این اصل بودند . خدایان هستند و جاویدند ، هنگامی به هم عشق میورزند و با هم میآمیزند .** اگر بخواهیم در اصطلاح اسلامی آنرا بیان کنیم ، باید گفته شود که **خدایان ، فقط در شرک ، هستند .** اینست که در فرهنگ ایران ، بُن آفرینش وهستی ، عشق بود . هر چیزی هست که دوام بیاورد ، و چیزی دوام میآورد که نیروی آمیزنده ای در آن همیشه درکار باشد . نیروی عشق ، اشته = خشه (خشت) دوام را که اصل دوام وهستی است میآفریند . از این رو حکومت ، خشته خوانده میشد ، چون حکومتی دوام دارد که « **خشه = اشته** » ، در آن همیشه بسیج است . اینست که در میان انسان ، نریوسنگ یا بهمن هست تا همه بخشهای انسان ، تا همه نیروهارا به هم بچسباند و باهم هماهنگ سازد . هر چیزی هست ، موقعی که آن چیز ، دوام بیاورد ، و موقعی که یک چیز دوام نداشته باشد ، در همان آن پیدایش ، نیست میشود . و این دوام و جاودانگی و نا فرسودنی بودن و بيمرگی ، فقط در آمیزش = در اشته = در عشق ، ممکن است . **خدایان ایران ، بدون استثناء ، همه آمیزنده بودند .** این خدایان ، عامل و خالق و فاعل نبودند که در برخورد با چیزها یا انسانها ، آنها را ، وسیله و ابزار و آلت اراده خود سازند ، بلکه با آنها میآمیختند ، و از این آمیزش بود که فعلی یا اندیشه ای یا بینشی پیدایش می یافت . در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۵ پاره ۳۹ میتوان دید که امشاسپندان شبها با گیتی میآمیزند . البته این اندیشه در اصل برای همه خدایان ایران ، عمومیت داشته است .

د رواقع ، آنها ، همکار و همپرس و همجو و هماندیش انسانها میشدند . این رد پا ، در جای دیگر گزیده های زاد اسپرم نیز باقی مانده است . در بخش ۱۵ پاره ۱ امشاسپندان زرتشتی میگویند « هفت تا هستیم ، هم اندیشه همگفتار و همکردار ، که از آن هم اندیشی ، همگفتاری ، همکرداری ، بدون پیری و بيمرگ و نا فرسودنی و فاسدشدنی هستیم ۲- اگر شما که مردم اید هم اندیشه ، هم گفتار ، همکرداد باشید ، برای شما ، پیر نشدن ، بيمار نشدن و فرسوده نشدن و فاسد نشدن باشد مانند ما که امشاسپندانیم » . یعنی ، جاودان بودن و بقای خدایان ، اثر آمیزش آنها باهمست . اگر خدایان با هم نیامیزند و همبغ = انباز نشوند ، دوام ندارند و طبعاً نیست میشوند . اساساً تا در انسان هم ، این « آمیختگی » نباشد ، انسان وجود ندارد . تا خدایان باهم نیامیزند ، یعنی با هم عشق نورزند ، نه هستند ، نه جاودانند ، نه میتوانند کاری بکنند ، نه میتوانند بیندیشند و بگویند ، و نه میتوانند بیافرینند . آفریدن ، همآفرینی است . یا به عبارت دیگری ، بغی ، « همبغی » است ، و همین واژه « همبغ » که به معنای « همخدائی » است ، تبدیل به واژه انباغ و انباز شده است . عشق و آمیزش ، پیش فرض هستی « ، پیش فرض « عمل و اندیشه و آفرینندگی » ، پیش فرض جاودانگیست . عشق ، بُن وجود ، و بُن آفرینندگی آنهاست . یک کار و یک اندیشه ، هنگامی پیدایش می یابد و کارگذار است که پیایند آمیزش چند خدا ، یا چند امشاسپند یا چند نیرو باهم است . چهار نیروی ضمیر انسان ، هنگامی باهم آمیختند ، همای چهارپرمیشوند و میتوانند به معراج بروند و با سیمرخ بیامیزند . همین اندیشه ، بُن کارهای اجتماعی و سیاسی و حقوقی و اقتصادی است . اجتماع ، هنگامی هست ، که انسانها با هم بیندیشند و با هم بجویند و همپرسی کنند و باهم کارکنند . بُن هستی ، بُن جاودانگی ، بن عمل و اندیشه ، عشق و همپرسی است . در فرهنگ ایران ، همپرسی ، در راستای « بهم آمیختگی » معنا میدهد . مثلاً در فرهنگ ایران ، خرد و اندیشه اش در انسانها ، هنگامی پدیدار میشود که انسان که تخمیست ، از رودخانه ای که نماد « خدای آبکی » است بگذرد ، و از خدای آبگونه ، آبیاری بشود ، و با خدا (اشه = خشه) بیامیزد ، خدا را به

مزد ، بنوشد و از خدا ، سیراب شود . اینست که نزد مولوی ، خدا که کمال عشق است مانند شیر و انگبین و باده و روغن باهم میآمیزد :

کمال عشق در آمیزش است ، پیش آئید
 باختلاط ، مخلد ، چو روغن و چو سویق (آرد نرم)
 ای « آفتاب سرکشان » ، با کهکشان آمیختی
 مانند شیر و انگبین با بندگان آمیختی
 یا چون شراب جانفزا ، هر جزو را دادی طرب
 یا همچو باران کرم با خاکدان آمیختی
 جانها بجستتدت بسی ، بوئی نبرد از تو کسی
 آیس شدند و خسته دل ، خود ، ناگهان آمیختی.....
 آمیختی چندانک او ، خود را نمیداند ز تو
 آری کجا داند ؟ چو تو با تن ، چو جان آمیختی

خدا ، گوهر آمیزنده (اشه = خشه ... = باده = آب = شیر = افشره ...) است . اینست که درگاتا (سرودهای زرتشت) دیده میشود که اهورامزدا ، همیشه با چند امشاسپند باهم ، این کار را میکند ، آن پاداش را میدهد ، آن چیز را باهم میخواهند ، این اندیشه را باهم می اندیشند . اگر چنین نبود ، سخنان زرتشت میان ایرانیان ، هیچ تاثری نداشت . خدایان در آمیختن باهم ، میتوانند بیافرینند ، میتوانند کاری بکنند . ترجمه های گاتا بویژه ترجمه هائی که امشاسپندان همه به صفات اهوره مزدا کاسته میشوند، در این زمینه نه تنها ناقصند ، بلکه عشق را که گوهر سرودهای زرتشت است حذف میکنند . بی تحقق عشق یا آمیزش ، پیش از هر آفرینندگی ، گاتا ، فاقد معنای اصلیش هست .

در فرهنگ ایران ، پنج خدا باهم میآمیزند و از آمیزش آنها ، آب آفریده میشود . پنج خدا باهم میآمیزند و از آمیزش آنها باهم ، زمین آفریده میشود . پنج خدا باهم میآمیزند و از آمیزش آنها باهم ، جانوران پیدایش می یابند و بالاخره پنج خدا باهم میآمیزند و از آمیزش آنها باهم انسان (= جم) پیدایش می یابد . در عشق و آمیزش ، این خدایان پنجگانه ، میتوانند وحدت عمل ، وحدت گفتار ، وحدت اندیشه پیدا کنند . به عبارت دیگر ، ابرو آب و زمین و گیاه و جانورو انسان ، نتیجه عشق ، نتیجه آمیزش هستند . همه چیزهای جهان از جمله

انسان ، از شیره یا از می عشق ، آفریده شده اند . بدون این عشق ورزی همیشگی خدایان در بُن انسان ، انسان ، نیست . این اصل آمیزش یا آمیزندگی ، همیشه در انسان درکار است ، و چون درکار است ، انسان ، هست . این اندیشه در صورت‌های گوناگون در اشعار مولوی آمده است که ما همه را امروزه وارونه میفهمیم .

ریشه این وارونه اندیشی ما، آنست که ما امروزه در مقولات « علت و معلول » میان‌دیشیم . یکی ، کننده و عامل و کارگزار است، و دیگری ، کار و عمل و کارپذیر و معلول است . ولی آنها میان‌دیشیدند که دو کس باید با هم بیامیزند تا بتوانند کاری واحد بکنند . این اندیشه ، عبارتی انتزاعی و کلی یافته بود . چند نفر ، چند خدا باید باهم بیامیزند تا بتوانند کاری واحد بکنند . این بود که اندیشیدن و عمل کردن ، شکل اجتماعی داشت . این اندیشه از همان تصویر « نای نواختن » آغاز میشد . امروزه گفته میشود که « من نی مینوازم ، من ، تار یا ویولون میزنم » . تار و نای و چنگ ، فقط آلت هستند، و من ، اصلم ، چون علت یا فاعل نواختن هستم . ولی در فرهنگ ایران ، اینگونه اندیشیده نمیشد . از همکاری من و نی ، از همکاری من با تار ، یک آهنگ پدید می‌آید . من و نی باهم هم‌نوازییم . از همکاری من و زمین یا طبیعت ، درخت می‌روید . از همکاری من با گیتی ، آبادانی و خوشی و زیبایی و خانه و مدنیت و حکومت آفریده میشود . از همکاری خدا با من ، بینش و اندیشه ، پیدایش می‌یابد . چنانکه رد پای این اندیشه در غزلیات مولوی مانده است :

همی زاید ، ز دلف و کف ، یک آواز اگر یک نیست ، از همشان جداکن
 حریف آن لبی ، ای نی ، شب و روز یکی بوسه ، پی ما اقتضا کن
 شدی ای نیشکر ، افسون آن لب ز لب ای نیشکر ، رو شکرها کن
 نه شکر است این نوای خوش که داری؟ نوای شکرین داری، اداکن
 همبوسی لب و نی ، ایجاد نوای خوش میکند . نوای شکرین در اثر همبوسی
 لب و نی ، در اثر همکاری چنگ (دست) و چنگ (ابزار موسیقی)
 ، در اثر عشق ورزی و آمیختگی لب و نی ایجاد میشود . دیده میشود
 که در اینجا ، سخنی از فاعل و مفعول ، یا علت و معلول نمی‌رود .
 پیوند میان انسانها ، رابطه علت و معلولی نیستند . درست پدیده «
 قدرت » ، با دو مقوله « آلت » و « علت و عامل » کار دارد . کسی

قدرت دارد که مردمان ، آلات او هستند . تا درسیاست ، حاکم و حکومت ، علت شمرده میشود و جامعه ، معلول و آلت ، در آن جامعه ، خبری از آزادی نخواهد بود . قدرتمندان ، الیهان مقتدر ، در آن میاندیشند که مردمان را آلت امر و حکم خود سازند . هرکاری که در جامعه میشود باید ، فقط به امر و حکم او باشد . در چنین مقوله ای خدایان ایران میاندیشند . آفریده و آفریننده ، همکار همد . با هم میجویند و با هم میاندیشند ، باهم به بینش میرسند . اساسا در زبان پهلوی ، همبوسی ، معنای حامله شدن + تکوین یافتن دارد . خود « لب » که در پازند « law » است ، به واژه لو = لاو love برمیگردد که معنای همزاد و پیچه دارد . لب ، به معنای عشق است ، چون دوتا لب همیشه بهم چسبیده و در حرکت نیز از هم جداناپذیرند . لبها ، برترین نمودار آمیزش باهمند . یک لب همیشه لب بر لب دیگر است . به همین علت به پیچه ، لبلاّب میگویند که « لاو لاو = لولو است . لبلاّب ، گیاهیست که بر درخت می پیچد و اینهمانی با عشق دارد . چنانکه نام دیگرش ، مهربانک و بالاخره « اشق پیچان » و بالاخره « سن » نام دارد که همان سیمرغ است . دویا باهم از برترین نمادهای عشقند . جنبش در همکاری و آمیزش دو پا پیدایش می یابد . همچنین دست ، از برترین نمادهای عشقست ، چون پنج انگشت (پنج نای) در کف (قف = قاف = بند نای ، جای رستاخیزی) باهم میآمیزند و در این آمیزش است که عمل میکنند . این بود که اهل فارس به دی = سیمرغ ، دست میگفتند . سه روز آغاز سه هفته در ماه ، دست خوانده میشد . ما دست را نماد کار میگیریم و دست برای ما نماد قدرتست ، چون وسیله و آلت میجوید و همه جهان را دستکاری میکند ، ولی آنها ، دست را تجسم عشق میدانستند . به شعاع آفتاب ، لب آفتاب میگویند . ما میگوئیم که آفتاب به زمین می تابد . این عبارت ، شکل گیری مقوله علت و معلولست . آنها میگفتند ، پرتو آفتاب لب اوست و آفتاب و زمین ، باهم همبوسی میکنند . زمین و گیاه و انسان ، با آفتاب ، همدیگر را در آغوش میگیرند و همدیگر را میبوسند . این بیان اندیشه همپرسی و همکاری ، برای پیدایش یک چیز است . اینست که خدا ، به عنوان فاعل (کننده کار) ، نی یا چنگ را که انسان باشد ، نمینوازد . این خدا میآید ، و « روان انسان

« میشود که با جان انسان ، آمیخته است . آنگاه خدا که روان انسان شد ، نای تن یا چنگ تن را مینوازد . خدا در آغاز با انسان میآمیزد . رام یا زُهره ، روان انسان است . تن انسان ، آرمیتی است . اینست که دیده میشود نام روز بیست و هشتم ، نزد زرتشتیان ، « زامیاد » ، خدای زمین است ، و نزد اهل فارس ، رام جید است که همان هلال ماه باشد . هردو نام نیز درست است ، چون هردو باهم آمیخته اند . در نقوش برجسته میترائی در اروپا ، می بینیم که گاو زمین (گش) ، شکل هلال ماه را دارد ، یعنی همان رام یا زُهره است . به عبارت دیگر، رام با آرمیتی آمیخته است رام = آرمیتی . رام که زهره باشد با زمین ، با گوشورون ، آمیخته اند . روان (اوروان) با گوش (خوشه) آمیخته است (گوش + اورون) . تا چنین اندیشه ای را در ذهن نداشته باشیم ، غزلیات مولوی را بکلی غلط میفهمیم . خدا ، چنگ تن انسان را مینوازد . خدا ، نای تن انسان را مینوازد . این به معنای فاعلی + مفعولی ، یا علی + معلولی نیست که نماد قدرتمندی خداست . خدا در آغاز با انسان میآمیزد . وقتی در عشق ، بخشی از هستی انسان شد ، آنگاهست که چنگ خدا (دست خدا) با چنگ تن انسان باهم هم‌نواز میشوند . خدا و انسان باهم عشق میورزند .

چنگ تن ها را بدست روحها زان داد حق

تا بیان سرحق لایزالی او کند

تارهای خشم و عشق و حقد و حاجت میزند

تا زهریک بانگ دیگر در ح. ادث رو کند

شادبا ، چنگ تنی کز دست جان ، حق بستدش

برکنار خود نهاد و ساز آنرا هو کند

اوستاد چنگها ، آن چنگ باشد در جهان

وای آن چنگی که با آن چنگ حق ، پهلو کند

باز هم در چنگ حق تاریست بس پنهان و خوش

کو بناگه وصف آن دو نرگس جادو کند

ما میدانیم که زهره ، عروس چنگ زن است ، و رام ، نی نواز و آفریننده

چنگ است . خدا در فرهنگ ایران ، علت اولی و خالق و عامل نیست ،

بلکه « هم‌آمیز » است . یک نام نی ، « بوس » است . لب ، نی را میبوسد

. پس نی و لب ، همدیگر را میبوسند . باهم همبوسی میکنند . ماه هم که

چشم آسمان است (چشم = خرد)، همیشه جهان و انسان را میبوسد . ماه با نگاهش با انسان میامیزد . انسان هم با نگاهش ماه را میبوسد

چنانکه تن بساید برتن یار بدیدن ، جان او برجان بساید

دیدن ، سائیدن ، بسودن ، بوسیدن جان به جان است . اساسا واژه « چشم » در پهلوی « اش » هست که همان « اشه » باشد . در واقع نگاه و نگرش ماه (سیمرغ) ، چیزی جز تراوش یا بزاق ماه نیست . این را بزاق یا بصاق ماه مینامیدند . چشم ماه ، اشک یعنی عشق میبارد، تا در زمین فرورد و با همه بیامیزد . فرهنگ ایران به « می = باده = نبید » ، نام ماه را داده بود . ماه ، می است . چنانکه ماه ، نی هم هست . می ، زنخدا ماه بود . چشم آسمان که ماه باشد ، می یا باده است . او می نگرد ، یعنی او با نگاهش ، با همه میامیزد و همه را مست و مخمور میکند و در طرب میآورد . به « می » ، از جمله ، « بگماز = بگمز » یعنی « بغ + ماس » یعنی « زنخدا ماه » میگفتند . پس واژه « ماه » نیز باید همان ماد و مت باشد که به معنای آمیختن است . چشم خدا = خرد خدا ، خرابات و خمخانه و دریای باده ، یا ابريست که می را فرومی بارد . فردوسی میگوید :

به بگماز بنشست یک روز شاد ز گردان لشکر همی کرد یاد
می ، اصل طرب شمرده میشد ، اینست که مولوی میگوید :

از توام ای شهره قمر ، در من و در خود بنگر
کز اثر خنده تو ، گلشن خندنده شدم

ماه ، هم « می » است ، و هم « بانگ نای » است . اینست که اصل عشق است . از این نگاه مخمور ماه ، از این شراب و باده که در نگرش ماه به انسان روانست ، انسان ها ، زاینده و آفریننده میشوند . چشم ، در هزوارش ، « ایومن » است که به معنای « مینوی ماه » باشد . هرچشمی ، تخم ماه ، یا تخم سیمرغ ، خدای مهر است .

بامدادان ، اندرین اندیشه بودم ناگهان
عشق تو ، در صورت مه ، پیشم آمد شادشاد
من که باشم؟ بادو خاک و آب و آتش ، مست اوست
آتش او ، تا چه آرد بر من و بر خاک و باد
عشق ، از او آبستن است و این چهار از عشق او
این جهان ، زین چهار زاد و ، این چهار ، از عشق زاد
یعنی هستی یا گیتی ، از عشق ، زاده است .

همه، زاده از نگاه و چشم و بانگ نای ماه هستند . به سخنی دیگر، خمیره و گوهر انسان ، از « می عشق » و از « بانگ شاد و طربناک عشق » است. انسان ، فطرت آمیزنده دارد . انسان ، چون، موسیقی و باده (شیرابه) نای ماه است ، سرچشمه عشق ، یعنی آمیزندگی است .

اینست که مولوی میگوید که پس از مرگ :

ز خاک من اگر گندم برآید از آن گرنان پزی ، مستی فزاید

خمیر و نانبا ، دیوانه گردد تنورش ، بیت مستانه سرآید

اگر بر گورمن ، آئی زیارت تراخرپشته ام ، رقصان نماید

فراموش نباید کرد که نام دیگر می ، نبید است ، که در پارسی باستان نوشته میشده است . نی پسته به معنای « فواره نای » ، « نای بزرگ = نای

نای » است . باده از نای ماه فرومیزیزد و فوران میکند . « می نوشیدن » ، چیزی جز نوشیدن شیره خدا ، یعنی افشره نای یا زهدان ماه نیست . آوای

نای ماه ، مانند باده اش ، انسان را به رقص میآورد

میا بی دف به گورمن برادر که در بزم خدا ، غمگین نشاید

بدری زان کفن ، بر سینه بندی خراباتی زجانت بر گشاید

زهرسو بانگ چنگ و چنگ مستان زهرکاری بلابد ، کار زاید

مرا ، حق از می عشق آفریده است همان عشقم ، اگر مرگم بساید

منم مستی و ، اصل من ، می عشق بگو از می ، بجزمستی چه زاید

ماه (= می = بگماز) ، اصل عشق بود . ماه ، هم می بود و هم نی . از

جمله نامهای ماه ، یکی « لوخنا » و دیگری « پیتا » هست که نخستین به

معنای نای بزرگ (نای نا) و دیگری به معنای « نای = فیت = سوت »

است . نه تنها « بگماز = بغ + ماه » که باده باشد ، به معنای « زنخدا ماه

» است ، و خود واژه « ماه » با تلفظ های گوناگونش ، نزدیکی ماه و مای

و می را نشان میدهد ، بلکه در بندهش ، رد پایش را می یابیم که ماه ،

ابرومند ، دارای ابر است . در پاره ۱۶۵ بخش یازدهم میآید که « ماه ،

ایزد فره بحشنده ابردار ... زیرا ابر از اوست که بیش آید ... زیرا هرچیز

را تر دارد . نیکو آبادی اومند است زیرا همه آبادی و بهی را دهد » . ماه

، دارای ابر باران دهنده ، یعنی اصل و سرچشمه آب شمرده میشد . از

سوئی ماه ، مجموعه و خوشه تخمه های زندگان شمرده میشد ، و از سوی

دیگر آب ، یعنی مای و می شمرده میشد . « می » در این فرهنگ جزو آبها

و شیره ها شمرده میشد . بهمین علت ، ماءِ عربی همان می ایرانی است .

ماه ، هم نیستان بود و هم میستان ، یا میکده و خرابات و خمخانه . این واژه این واژه « ابرومند » در بندهش، جانشین واژه افناهاون = اف +na+ hvant = افناهاون .

این روش تحریف کردن و مسخ ساختن موبدان بوده است . اف + نا + هاون، یعنی « آب نای بزرگ » ، و نای بزرگ = لوخنا ، ماه است . این واژه ، درست همانند واژه « فرخ » است ، چون فرخ هم در اصل ، hvar +na+ hvant خور+نا+ هاونست .

که به معنای « خونابه یا رگبار نای بزرگ » یعنی ماه است . این واژه ، که فرخ باشد، نام خدای ایران بوده است، که سپس به معنای مبارک و خجسته و میمون و زیباروی بکار برده شده است . چنانکه سرود بارید برای روز چهاردهم ، شب فرخ است . ماه که هم تخم و هم آب است ، این دو باهم میآمیزند، و از این آمیزش یعنی عشق است که جهان آفریده میشود . ماه ، هم نی ، یعنی جشنگاه و طرب سراهست، و هم آب یا می ، یعنی خرابات و خمخانه ازلی است . نی و می ، یا موسیقی و مستی ، دو برآیند عشق یا آمیزش هستند . موسیقی و باده ، هر دو ، اصل آمیزندگی و عشق هستند . باید در نظر داشت که « اهوره مزدا » نیز همین معنا را داشته است ، و چنانکه امروزه ترجمه میشود ، نبوده است . اهوره = اوره ، ابر بارنده و آبست . سیمرخ ، ابر سیاه بارنده است . و مزدا ، ماه بخشنده + ماه نوآور + ماه زاینده + ماه اندیشنده + ماه بخشنده + ماه مادر + ماه فروهشتنده . است . دانش، همیشه برابر با مفهوم زاینده است . آمیزش اهوره با مزدا (ابر بارنده و تخم) که بیان نخستین عشق و آمیزش است ، اصل آفرینش جهان میگردد . پس اهوره مزدا ، به معنای « بُن عشق و آمیزش » است . معنای « سرور دانا » که امروزه به اهوره مزدا میدهند ، از جعلیات موبدانست، که اهوره مزدا را همانند الله و یهوه و پدر آسمانی سازند .

اکنون موسیقی و شرابی که از نای ماه روان میشود ، کجا میرود . این باران میرود و دریا میشود . ماه که سیمرخ در آسمانست ، میرود در میان دریا ، فراز درخت همه تخمه می نشیند ، و همان افشانندگی، یعنی جوانمردی و سخا و رادی ماه را در تابندگی و روشنی دارد . سیمرخ نیز مانند ماه ابردار ، خود را میافشاند، و نقش دیگر ماه نی نواز ، در گئو کرنا تجسم مییابد . گئو کرنا ، نای بزرگیست که با نواختن ، جان میآفریند ، و

زندگی را جاودان و بمرگ میسازد. «دریا» در ذهن ما، تصویری غیر از نیستان و نیزار دارد. درحالیکه در ذهن نیاکان ما، معنای نیستان را داشته است. در بخش سیزدهم بندهش می بینیم که شکم انسان را که در واقع زهدان میباشد، متناظر با دریا میداند. البته نای، اینهمانی با شکم یا زهدان دارد. به همین علت کانیا، هم به دختر و هم به نی اطلاق میشده است. از اینگذشته امروزه هم به زهدان، آبگاه گفته میشود. دریای خزر، در اصل، «خیزران یا خزران» بوده است که نیستان باشد. در عبری به بحر احمر، jam suf، دریای صوف، دریای صوف که دریای نی باشد، گفته میشود. خود واژه دریا در اوستا که زریاه zaryah هست، بهترین گواه بر آنست. چون درکردی «زه ریا» به معنای دریاست، و زه ریان، کدبانواست. زه ریان، پیشوند «زه ر» دارد و به معنای «نی» بوده است، چون هنوز «زه ل» به معنای «نی» است. زه ریان، یاکدبانو، یعنی جایگاه اجتماع نی یا نیستان. زه ری هم به معنای زیبای سبزرنگ و هم به معنای دریاست. یعنی زن و دریا و نی با هم اینهمانی دارند. زری = زره = دریاست. نیستان و دریا باهم یکی گرفته میشود. دربلوچی zirih سرچشمه است. در افغانی، به هوس زن حامله، زروانه گفته میشود. زروان zarvan که همان زمان باشد، درواقع به معنای «درخت نی» است. چون پسوند «ون» در زرون، به معنای «بهم بافتن» میباشد. در اینصورت زروان، به معنای زهدان یا نای بهم بافنده و پیوند دهنده است. آخوندهای زرتشتی برای تحریف، این دریا را فراخکرت نامیده اند، درحالیکه در اصل «وروکش» خوانده میشده است. ورو، همان بوری و بوریاست. بوری، درکردی به معنای کرناست. بوریه، شیپور، گردنای میان تهیست. به «نای انبان» درکردی «هنبان بوریه» و «هنبان گوریه» گفته میشود که به معنای نائیست که در نواختن هر چیزی را تحول میدهد. و ابو هریره که نام عربی از رام یا سیمرخ است (هر = نی، ایره = سه، هریره = سه نای = سننا) از این نای انبان هر چیزی را بخواد میآفریند. «وروکش» به معنای «زهدان نی» یعنی جائیست که پراز نی است (نیزارو نیستان). اینست که به کناردریافتن، به معنای جستجوی اصل عشق، یا جستجوی سیمرخ بوده است. رفتن به کناردریا، به معنای «جستجوی آمیزش یا اصل مهر، سیمرخست». سیمرخ، رستم را به کنار دریا می برد تا تیری از درخت گز به او بدهد.

انسان ، سرشکیست ، قطره ایست ، ماهی است که از اصل آمیزش (آب ،
 اشته ...) بریده شده است، و بدون این اتصال و آمیزش ، بدون صحبت با
 دریا ، مثل دستی است که از تن وجان (خدا) بریده شده است .
 انسان، فقط در اتصال باخدا که دریا ، که سیمرغست ، هست ، و بی آن ،
 وجودی ندارد .

رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا
 که داد اوست جواهر که خوی اوست سخا
 بدانکه « صحبت » ، جانرا کند « همرنگ »
 ز صحبت فلک آمد ستاره خوش سیما
 مولوی ، صحبت را مانند اصطلاح « همپرسی » در فرهنگ ایران ، به
 معنای « آمیزش » میفهمد .

نه تن به صحبت جان ، خوبروی و خوش فعل است
 چه میشود تن مسکین ؟ چو شد زجان ، عذرا
 انسان در صحبت یا آمیزش با دریا ، با خدا ، همرنگ و همگوهر میشود.
 رنگ ، معنای خون و روئیدن را هم دارد . ایرانیان به مهدی ، صاحب
 الزمان گفته اند و میگویند . « زمان » از دید ایرانیان ، سیمرغ و رام است
 . ورد الزورانی ، گل خیریست که گل « رام » است (تحفه حکیم موعمن
 + بندهش) . و صاحب ، یا دوستِ آمیخته با رام و سیمرغ ، بهرام میباشد
 . ایرانیان در بازگشت بهرام که همیشه همراه رام و سیمرغست ، بازگشت
 شکوه و ارجمندی خود و رستاخیز هویت خود را میدیدند . از این رو
 صاحب الزمان ، برای ایرانیان همان بهرام (که رستم یک چهره اوست)
 بود ، چون بهرام و سیمرغ و رام ، که نماد « آمیختگی و عشق » بودند ،
 بُن جهان و انسان بودند . صحبت ، آمیزش و اتصال بود . وبهرام مانند
 سیمرغ و رام ، با هر انسانی آمیخته است و ظهور صاحب الزمان در واقع
 به معنای « رستاخیز ملت ایران » بوده است . صاحب الزمان ، آمدن همان
 فیروز بهرام میباشد ، یا به عبارت دیگر رستم با رخشش هست .
 چو دست متصل تست ، بس هنر دارد چو شد ز جسم جدا ، اوفتاد اندر پیا
 کجاست آن هنرتو ؟ نه که همان دستی
 نه این زمان فراقست و آن زمان لقا ؟

هنر و فضیلت ، آمیزش با دریا یا با خداست . خدا از این رو در فرهنگ ایران
 برابر با دریا و چشمه و قنات و رود نهاده میشود ، چون آب ، اصل آمیزش

و مهر شمرده میشود . بدون این اتصال و آمیزش ، انسانها ، دستهای بریده از خدا هستند .

ز نفس کلی ، چون نفس جزو ، ببرید
 به اهبطوا ، و فرود آمد از چنان بالا (اهبطوا در سوره مزمل آیه ۱۷)
 مثال دست بریده ، ز کار خویش بماند
 که گشت طعمه گربه، زهی ذلیل و بلا

مولوی به « اهبطوا » در قرآن ، معنای دیگری میدهد . این هبوط آدم از جنت ، برای مولوی ، بریده شدن وجود انسان از وجود خداست . بهشت در واقع ، همگوار بودن با خداست . انسان در هبوط ، از وجود خدا بریده و جدا ساخته میشود . بریده شدن ، مفهوم و پدیده ایست متضاد با مفهوم و پدیده « آمیزش » . در فرهنگ ایران ، هلال ماه که همان رام باشد و اصل آمیزش و عشقست ، از آسمان فرود میآید و زمین را تر و خیس میکند، و در زمین فرو میرود و با زمین (گوشورون) یکی میشود . رام ، اینهمانی با گوشورون یا جانان می یابد (روان و جان باهم یکی میشوند) . اینست که گوشورون یا جانان در نقوش میترائی به شکل هلال ماه کشیده میشود . این آمیزش رام (زهره) یعنی روان، با جان در هر انسانی است . رام با جان انسان میآمیزد . خدای موسیقی و شعور و رقص و شناخت با جان انسان ، آمیخته میشود . آنگاه میتراس ، خدائی که به غلط به نام میتراس و خدای مهر مشهور شده است ، این هلال ماه ، یعنی این کل جانها را میبرد، و یا به اصطلاح اسلامی ، شق القمر میکند ، و از این شق القمر ، همه آفریدگان در اثر بریدن ، خلق میشوند . خلق شدن ، از هم بریده شدن است که درست و ارونه عمل « آمیزش » است . یا به عبارت دیگر ، اصل طرب و موسیقی و رقص و « شناخت از راه جستجو » ، از جان (از زندگی) از فطرت انسان ، قطع و حذف و بریده میشود . شق القمر ، چنانکه گفته میشود ، معجزه در آسمان نبوده است ، بلکه نهادن اصل جنگ و ستیز و جهاد ، بجای آمیزش و عشق در فطرت مردمان بوده است . اینست که مولوی از سر ، زهره و ماه را مهمان خود میکند تا با آنها بیامیزد ، تا از نو ، این بریدگی را تبدیل به آمیزش کند .

خیز که امروز ، جهان آن ماست جان و جهان ، ساقی و مهمان ماست
 جان جهان ، ساقی است تا باده را که اصل آمیزش و طرب هست ببیماید
 در دل و در دیده دیو و پری دبده و فرّ سلیمان ماست

خیز که فرمانده جان و جهان از کرم امروز بفرمان ماست
این خدای ایرانیست که فرمانده ایست که خود را فرمانبر انسان میکند .
زهره و مه ، دف زن شادی ماست بلبل جان ، مست گلستان ماست
شاه شهی بخش ، طربساز ماست یار پری روی ، پری خوان ماست
شور در افکنده و پنهان شده او نمک عمر و نمکدان ماست
گوشه گرفتست و جهان مست اوست او خضرو چشمه حیوان ماست
چون نمک دیگ و چو جان در بدن از همه ظاهر تر و پنهان ماست
نیست نماینده و ، خود ، جمله اوست
خود ، همه مائیم ، چو او ، آن ماست
بیش مگو حجت و برهان ، که عشق
در خمشی ، حجت و برهان ماست .
پایان مقاله